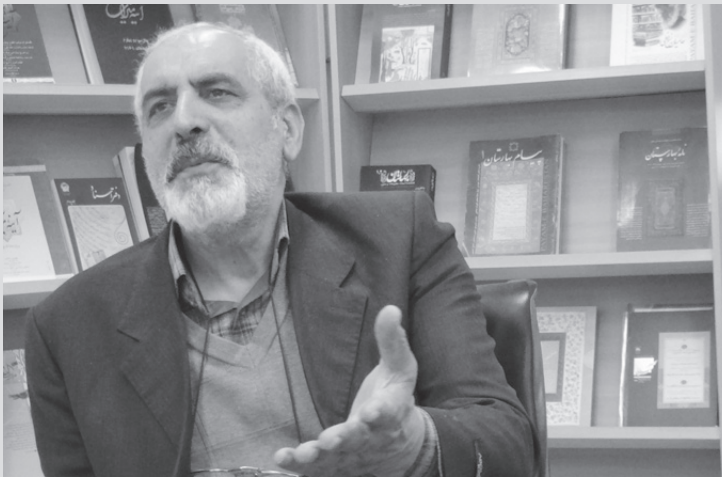


ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی (قسمت ششم)



محمد رضا اثنی عشری *



(هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره ی پیشین فصلنامه ی میرداماد (شماره ی هفتم)، بخش دوم حرف «ب»، با مَثَل
«برا مرغانه اُم دسته مذاره» شروع شده و به مَثَل «بیگاری باد و ورم میاره» ختم گردید. در
این شماره، زبان زدهای حرف «پ» با مَثَل «پاُلو بهشتِ رُمَانه» شروع شده و به مَثَل «پیه
رفت رو دُمبه» خاتمه می یابد.
یادآوری: لازم به ذکر است، فنوتیک ضرب المثل ها از شماره ی پیشین فصلنامه به روش
IPA درج شده است .

* ** فرهنگی
بازنشسته و فعال در
حوزه پژوهش های
فرهنگی استرآباد

حرف پ

• **پاپولو بهشتِ ر ممانه [papolu behefte re momane]** (مَثَل، زبان زد / خاص) این عبارت گاهی در جایگاه زبان زد و گاهی در جایگاه مَثَل قرار می‌گیرد. **پاپولو** یا **پاپولو papolu** یا **پاپولو papulu**: پروانه / **پاپولو بهشت [papolu beheft]**: ۱- پروانه‌ی بهشتی ۲- کنایه از فرشته و مَلک بهشتی / معنی: مانند ملائکه‌ی بهشتی است. / مفهوم: ۱- بسیار زیباست. ۲- تافته‌ی جداافتاده است. / کاربرد: گاهی در بیان وصف حال و گاهی در بیان طعنه و کنایه به کار می‌رود.

• **پا پیش گذاشته که پس نَفته [pa pij gozafte ce pas nafte]** (مَثَل / خاص) این مَثَل در قلمرو ادبیات فارسی معمولاً به صورت «دستِ پیش را گرفته که پس نیفته» بیان می‌شود. / **نَفته [nafte]**: نیفتد / مفهوم مَثَل: الف) طوری وانمود می‌کند که نه تنها بابت خطا و اشتباهی که مرتکب شده نباید پاسخ دهد، بلکه دیگران باید به او پاسخ دهند. ب) جوری رفتار می‌کند که بابت خطایی که او مرتکب شده، دیگران از او عذرخواهی کنند. ج) در حین خطاکاری طلب کار هم هست. / کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال، طعنه و کنایه و نیز گلایه به کار می‌رود.

• **پاسبان دنیا شده [pasobane donja fode]** (مَثَل / خاص) **پاسبان (پاسوان) (pasoban) (pasovan)**: پاسبان، نگهبان / **پاسبان دنیا**: کنایه از کسی که سن زیادی دارد. / مفهوم مَثَل: عمرش بسیار زیاد است و قصد مردن هم ندارد. / کاربرد مَثَل: ۱- این مَثَل همراه با ادای تعجب و گاهی نیز به صورت پرسشی، در کنایه به افرادی گفته می‌شود که سن زیادی دارند. ۲- گاهی اوقات وقتی که خبر بیماری شخصی مسن را به دیگری می‌دهند و یا می‌خواهند که برای سلامتش دعا کند، شخص شنونده، اگر ارتباطی عاطفی با آن شخص نداشته باشد، در پاسخ این مَثَل را بیان می‌کند، یعنی: چه خبر است دیگر، هرچه عمر کرده برای او بس است.

• **پا مرغته مکم بوند، هم سادت ر دزد نخوان [pa morGete macam bevand, hamsadet re dozd naXan]** (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان فارسی به صورت: «در خانه‌ات را ببند هم سایه‌ات را دزد نخوان، پای مرغت را ببند خروس هم سایه‌ات را هیز نخوان» - که به نظر کامل تر می‌آید- نیز رواج دارد. / اشاره‌ی مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به وظیفه‌ی انسان در باب مراقبت از اموال خود و از آن مهم تر اشاره به باورداشت‌هایی مربوط به جایگاه همسایه که ریشه در آموزه‌های اسلامی دارد. / **مکم [macam]**: مُحکم / **بوند [bevand]**: ببند / **هم ساده [hamsade]**: همسایه / مفهوم مَثَل: انسان اگر در مقابل اموال خود مسئولیتی نداشته باشد، در مقابل همسایه‌ی خود مسئولیتی خطیر بر عهده دارد. بنابراین باید زمینه‌های ایجاد هر نوع بی‌حرمتی نسبت به همسایه‌اش را برطرف کند. / کاربرد مَثَل: در بیان اندرز و هشدار در خطاب به کسی که مراقب اموال خود نبوده و به نزدیکان خود تهمت دزدی می‌زند.

• **پُتو بزَن ن.ک** به پوتو بزَن

• **پُر رُشدی باعَثِ جانِمَرگِیَه** [poroʃdi ba'ese dʒanemarʃie] (مَثَل / خاص) این مَثَل در استرآبادی گاهی به صورت پُررُشدی آخِرِشِ جانِمَرگِیَه نیز بیان می شود. / اشاره ی مَثَل: این مَثَل به دانش بومی طب سنتی اشاره دارد. **جانِمَرگ** [dʒanemarʃ]: جوانمرگ / معنی مَثَل: نوزادی که رُشد غیرطبیعی و بیش از حد دارد، در جوانی فوت می کند. چنان که بر اساس یافته های دانش پزشکی نوین مشخص شده است که ترشح بیش از حد و غیرطبیعی هورمن رُشد در نوزادان و کودکان موجب بیماری ژیگانتیسم (غول آسایی) و در افراد بالغ موجب بیماری آکرومگالی خواهد شد که در هر دو مورد عوارضی چون؛ نارسایی قلبی، ضایعه نخاعی و ... را در بر خواهد داشت که اگر درمان نشوند، موجب مرگ زودرس خواهند شد. / مفهوم مَثَل: عاقبت بلندپروازی سقوط و زمین خوردن است. / مَثَل معادل: «فواره هرچه بالاتر، هیبت شکست آتش سنگین تر»، «فواره چون بلند شود - سرنگون شود»

• **پزِقَه سوز شده** [pezGe-suz ʃode] (مَثَل / خاص) این مَثَل در بین گروهی از اصناف جامعه ی استرآباد (گرگان) که با آتش و زغال سر و کار دارند، رواج دارد. / **پزِقَه** [pezGe]: اخگر، پاره های آتش که بر هوا جَهَد و چون بر زمین افتد خاموش شود. / معنی مَثَل: ۱- سوختگی خفیف ۲- نوعی از سوختگی پوست بدن که با لکه هایی قرمز به اندازه ی نوک سوزن، اما با پراکندگی زیاد همراه است. ۳- نوعی سوختگی که بر روی لباس، پارچه و یا هرچیز شبیه به آن که سوراخ های ریز و پراکنده ایجاد کند. / مفهوم مَثَل: به طور ناگهانی از هر سو مشکلاتی ایجاد شده که هرچند ظاهراً این مشکلات ناچیز هستند، اما چون مکرر بوده و از جوانب مختلف وارد می آیند، قابل مهار کردن نبوده و گستره ی خسارت آن ها زیاد است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف سوختگی پوست بدن یا پارچه و یا هرچیز دیگر که بر اثر افتادن جرقه های آتش ایجاد شود. ۲- در توصیف شخصی که بدشانسی به او روی آورده و از هر دری مشکلی بر او وارد می شود. با وجود این که این مشکلات هرکدام به تنهایی ناچیز و قابل حل هستند، اما چون به صورت متوالی و از تمام جوانب نازل می -شوند، عرصه را بر او تنگ کرده و او را از پای در می آورند.

• **پسِرِیچِه دِرِخْتِشِ او گِرِف، بایَسِ یِکی رِ بِنْدازی تَنگِ بَغَلِش**

[pesa-betʃʃe deraXteʃ ʔow ʃeref bajas jeci re bendazi tanʃe]
[beGaleʃ] (مَثَل / خاص) **دِرِخْتِشِ او گِرِف** [deraXteʃ ʔow biʃire]: در این جا منظور از «آب گرفتن درخت»؛ ظهور علائم بلوغ در پسر است. / **بِنْدازی** [bendazi]: بیندازی / **تَنگِ بَغَل** [tanʃe beGal]: آغوش / مفهوم مَثَل: وقتی پسر به بلوغ جسمی و جنسی می -رسد باید ازدواج کند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز از زبان بزرگ ترها بیان می شود. ۲- زمانی که از پسری نوبالغ رفتاری جنسی سر می زند، در بیان هشدار و گاهی در نکوهش والدین به کار می رود.

• **پسر خاله گه پیریش [pesar-Xale go piarefe]** (مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: به سُخره کسی را به شخصیتی نسبت دهند. کاربرد مَثَل: ۱- در بیان طعنه و کنایه خطاب به کسی که با کسی نسبتی ندارد یا نسبت دوری دارد و می خواهد خود را از منسوبان و نزدیکان آن شخص نشان دهد. ۲- وقتی در مورد نسبت دو شخص که هیچ نسبتی با هم ندارند می پرسند، با لحنی همراه با تمسخر و شوخی در جواب این مَثَل را بیان می کنند. / مَثَل معادل: «پسر خاله (پسر عموی) دسته دیزی» (ن.ک به مَثَل سگ... اشیده، سسکه پاشیده ذیل حرف «س»، در شماره های بعدی همین فصل نامه)

• **پُش به زیمین داده [poʃ be zimin dade]** (مَثَل / خاص) اصطلاح «پشت به زمین دادن» در جملات گوناگون، مَثَل ها و زبان زدهای مختلف می سازد. (مانند: یگ دَقَه پُش به زیمین بده (زبان زد) به معنی؛ استراحت کردن.) / معنی مَثَل: دراز کشیده، لمیده است. / مفهوم مَثَل: منفعل شده، تبلی را پیشه ی خود کرده / کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال شخصی که هیچ فعالیتی نمی کند، به کار می رود. / مَثَل معادل: پشتش باد خورده

• **پُشت پاشنِشه داغ کردن [poʃte paʃneʃe daG kardan]** (زبان زد / خاص) این زبان زد در گویش استرآبادی به اشکال گوناگونی، چون: **پشت پاشه سوزاندن** و **پُشت پاشنه پاشه داغ کردن**، **پاشه داغ کردن** و... بیان می شود. / اشاره ی زبان زد: این زبان زد اشاره دارد به یکی از باورداشت های مردم استرآباد که بر اساس آن، مادری که سابقه ی بچه میری داشت (چندین بار پس از زایمان، نوزادهايش قبل از به آب و گل رسیدن، فوت کرده بودند)، برای جلوگیری از فوت نوزادش، پشت پاشنه ی پای نوزاد را داغ می گذاشت و باور داشت که با این کار دیگر بچه نخواهد مُرد. / **پاشنِشه [paʃneʃe]**: پاشنه ی پای او را، پاشنه ی پایش را / **داغ کردن**: ۱- داغ گذاشتن، نشان گذاشتن ۲- سوزانیدن. توضیح: باتوجه به باورداشت مذکور در بالا، داغ کردن را به چند شکل می توان تعبیر کرد: الف- داغ کردن: در طب سنتی، آخرین راه درمان بیماری های لاعلاج را داغ کردن (گذاشتن) دانسته اند، چنان که در مَثَل عرب آمده: **آخرا لدوا الکی** (یعنی آخرین دوا داغ است). ب- داغ کردن پاشنه ی پا: با توجه به این که مرگ را رفتن و سفر کردن از جهانی به جهان دیگر می دانند، پا را که نماد رفتن است و پاشنه ی پا را که محل اتکای پا است، داغ می کرده اند که به شکل سمبلیک ابزار رفتن را معیوب کرده و از رفتن بازداشته باشند. ج- داغ گذاشتن: به مفهوم نشان گذاشتن. بنا به اعتقاد قدما، نوزاد، از زمان تولد تا مدتی که زنده ماندن او تثبیت شود، تعلق به خانواده نداشته و ملایکه و ازما بهتران (اجنه) صاحب او هستند، لکن زمانی به خانواده و پدر مادر تعلق پیدا می کند که از خطر مرگ جسته باشد. با عنایت به این اعتقاد، می خواسته اند اندوه از دست دادن نوزاد را که در ایام گذشته بسیار شایع بود، کاهش دهند. با فرض اعتبار این اعتقاد در شکل گیری باورداشت داغ گذاشتن بر پشت پاشنه ی نوزاد، می توان گفت، والدین با این کار می -خواسته اند به شکل سمبلیک، نشان خود را بر روی نوزاد خود گذاشته، او را

به تملک خود درآورده و دست از مابهران را از او کوتاه کنند. / مفهوم مَثَل: ۱- با نذر و نیاز زنده مانده است. ۲- خطر مرگ را پشت سر گذاشته است. ۳- گاهی اوقات نیز به مفهوم تنبل و بیکاره است. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان روزگار سختی که یک شخص پشت سر گذاشته به کار می رود. ۲- در بیان طعنه و کنایه به شخصی که هیچ فعالیتی ندارد و هر کاری که از او می خواهند انجام نمی دهد. ۳- گاهی اوقات نیز در کنایه ی بزرگ ترها در مورد یک کودک، نوجوان و یا جوان، در اشاره به حکایت بچه میری مادرش و زنده ماندن او با داغ گذاشتن در پشت پایش به کار می رود، که در این صورت در مفهوم اصلی خود به کار رفته است.

• **پُش دِیفالِ نِسامِ نِشِسته** [poʃ difal nesam neʃeste] (مَثَل / خاص) این مَثَل گاهی نیز به صورت؛ رو به دِیفالِ نِسامِ نِشِسته بیان می شود. / پُش [poʃ]: پُشت / دِیفال [difal]: دیوار / نِسام [nesam]: ۱- سایه ۲- مکانی که آفتاب نمی گیرد. / مفهوم مَثَل: ۱- دچار یأس شده، امیدش را از دست داده است. ۲- در حال مرگ است. / کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال شخص نا امید و یا بیماری که رو به مرگ است، به کار می رود.

• **پُشتِ گوشش زرد شده** [poʃte guʃeʃ zard ʃode] (مَثَل / خاص) اشاره ی مَثَل: این مَثَل به دانش بومی طب سنتی اشاره دارد. / زرد شدن پشت گوش: در دانش بومی طب سنتی، زرد شدن پشت گوش از علائم بیماری های غیر قابل درمان است. برخی ساکنین قدیم استرآباد که اندک آشنایی با علائم حیاط و مرگ داشتند، بر این باور بودند که وقتی پشت گوش کسی زرد شود، جان او در حال خارج شدن از سَرَش است. اما نکته ی جالب این است که در طب نوین نیز یکی از علائم تشخیص پایین آمدن ضریب هوشی در فردی که بر اثر حادثه ای دچار شرایط اورژانسی شده، تغییر رنگ پشت گوش او است که اگر اقدامات لازم سریعاً انجام نشود، ممکن است فوت کند. / مفهوم مَثَل: ۱- مردنی ست، رو به موت است ۲- کارش تمام است، آخر خط است. / کاربرد مَثَل: در بیان وصف حال شخصی که دیگر به زنده بودن او امیدی نیست.

• **پِشِگلِ گوسفند نیس که رِخ زده باشه** [peʃʒele gusfand nis ce rex zede] (زبان زد / خاص) پِشِگلِ گوسفند [peʃʒele gusfand]: کنایه از هر چیز بی ارزش و بی مقدار / رِخ یا رِق (زَدَن) [reX یا reG]: ۱- رِخ یا رِخ رَو در گویش استرآبادی به معنی اسهال، و رِخ زِدَن به معنی؛ همه جا را به گند کشیدن است. ۲- کنایه از فراوانی و در دسترس بودن است. / معنی زبان زد: چیز بی ارزشی نیست که همه جا در دسترس باشد. / مفهوم زبان زد: ارزشمند و نایاب است. / کاربرد زبان زد: در بیان ارزش و اهمیت و گاهی در هشدار در باب نایاب بودن چیزی

• **پِشمالوِ زیرِ پِشم** [paʃmalu zire paʃm] (زبان زد / خاص) پِشمالو [paʃmalu]: ۱- پِشم آلود، پُر پِشم، پُر مو ۲- در گویش ساکنین برخی روستاهای ایالت استرآباد (استان گلستان کنونی) که به تبری تکلم می کنند، هُلو را پِشمالو (پِشم آلو)، یا پِشملی (پِشم هلی) به معنی آلوی پِشمی می گویند. / معنی زبان زد: ۱- اگر معنی پِشمالو در زبان زد مذکور به همان

معنی پشم آلود باشد، بنابراین منظور از به کار بردن حشو در عبارت «پشمالوی زیر پشم» تأکید بر بسیار پُرمو و پشم آلود بودن است، که در این صورت معنی بسیار زشت و زمخت از آن برمی آید. ۲- اگر معنی پشمالو، همان هلو باشد، منظور؛ روی زیبایی است که زیر پرده ای از مو پنهان شده است، که در این صورت کنایه از دختری نوبالغ است که هنوز آرایش نکرده و نمی تواند خودنمایی کند. (لازم به ذکر است که پشمالو به معنی هلو در گویش شهر استرآباد کاربرد نداشته اما وجود برخی مصادیق مشابه نشان از آن دارد که به کار گرفتن واژه ها و اصطلاحات گویش تبری در مثل ها و زبان زدهای شهر استرآباد بی سابقه نیست.) / مفهوم زبان زد: با توجه به معانی ذکر شده، از زبان زد فوق دو معنی متضاد برداشت می شود: ۱- بسیار زشت و زمخت و مانند انبانی از پشم است. ۲- به ظاهر او در این وضعیت نگاه نکن، ماه رویی است که زیر حجابی از نابالغی پنهان شده است. / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان طعنه و کنایه و تمسخر و شوخی به کار می رود. ۲- در توصیف زیبایی پنهانی به کار می رود.

• **پشه لَقدِش زده** [paʃe leGadeʃ zede] (زبان زد/ عام) لَقْد [leGad]: لَگْد/ مفهوم مثل: ۱- بیمار نیست، اما به واسطه ی نازک طبعی و نازپروردگی، کوچک ترین تغییر حال را بیماری پنداشته است. ۲- اتفاق کوچکی که برایش رُخ داده، بسیار بزرگ جلوه می دهد. / کاربرد زبان زد: در توصیف شخصی که تمارض می کند. ۲- همراه با لحنی تمسخرآمیز، در وصف حال شخصی که بر اثر سهل انگاری خود، صدمه و زخمی کوچک برداشته، اما وانمود می کند که حادثه ای بزرگ برای او رُخ داده است.

• **پُفِش از پَس** [pofeʃ ʔaz pase] (مثل/ خاص) این مثل متعلق به گروه خاصی از صنعت گران استرآبادی بوده است. / **پُف** [pof]: فوت، دمیدن با دهان/ معنی مثل: ۱- بسیار ضعیف و ناتوان است. ۲- کارها را وارونه انجام می دهد. / کاربرد مثل: ۱- در بیان وصف حال شخصی که ضعف جسمانی دارد. ۲- در مقام تمسخر کسی که در مقابل جمعی ادعای انجام دادن کاری را کرده، اما از عهده ی آن برنیامده است.

• **پُف داریم تا پُف؛ یکی آتیشِ الوِ مِدِه، یکی ام آتیشِ رِ مِکُشه**
 [pof darim ta pof; jecci ʔatife ʔalow mede, jecci'am ʔatife re]
 [mokoʃe] (مثل/ خاص) این مثل متعلق به گروه خاصی از صنعت گران استرآبادی بوده و گاهی نیز به صورت؛ **پُف با پُف فرق مِکُنه؛ یکی آتیشِ راسِ مِکُنه، یکی آتیشِ مِخوابانه / الو (دادن) [aloe]:** شعله ور کردن آتش. **گُر گرفتن آتش.** / **مِکُشه [mokoʃe]:** می-کشد، خاموش می کند. / مفهوم مثل: بسیاری از اعمال در ظاهر امر یکسان و مشابه هستند، اما تفاوت در نیات است که عملی را از عمل مشابه آن متمایز می کند. / کاربرد مثل: در بیان پند و اندرز در باب تشخیص رفتار درست از نادرست، به کار می رود. / مثل معادل: «هر گردی گردو نیست» و یا به قول مولوی «کار نیکان را قیاس از خود مگیر / گرچه باشد در نوشتن شیر شیر» / ن.ک به **بایس مِثِ پُف باشی؛ یگ گل آتیشِ رِ الوِ بدی، یگ گل ام آتیشِ رِ**

بُخوابانی و نیز پُف همون پُفه، اما یگ گل آتیش ر آلو مده، یگ گل دِگه آتیش ر مُکُشه
 • پُف کرده، ولی هنوز تَف نکرده [pof carde, vali hanuz tof necarde] (مَثَل /
 خاص) پُف کردن [pof cardan]: باد کردن، متورم شدن / مفهوم مَثَل: هنوز به بلوغ و تکامل
 نرسیده است. / کاربرد مَثَل: ۱- معمولاً در توصیف آغاز دوران بلوغ در پسرها، بیان می شود. ۲-
 به طور عام در مورد هر چیز یا هر کاری که در آستانه ی رسیدن به تکامل است به کار می رود.

• پُف همون پُفه، اما یگ گل آتیش ر آلو مده، یگ گل دِگه آتیش ر مُکُشه
 pof hamun pofé, ?amma ja? gol ?atijé ré ?alow mede, ja? gole]
 [de?e ?atijé re moko?e] (مَثَل / خاص) این مَثَل متعلق به گروه خاصی از صنعت گران

و اهل حِرَف استرآباد بوده است. / مفهوم مَثَل: ۱- در اعمال و رفتار انسان ظرافت هایی وجود
 دارد که اگر به این ظرافت ها آگاه نباشی ممکن است نتایجی خلاف و معکوس داشته باشد.
 ۲- بسیاری از اعمال منشاء یکسان دارند، اما تفاوت در نِیَات است که آن ها را از یکدیگر متمایز
 می کند. / مَثَل معادل: بفرما و بیشین و پتَمَرگ، همه از یگ جا در میاد، ولی فرق میانِشان زمین
 تا آسمان / ن.ک به پُف داریم تا پُف؛ یکی آتیش آلو مده، یکی آم آتیش ر مُکُشه

• پَلو پَلو! [palu palu] (زبان زد / خاص) از گروه اصوات است که به واسطه ی کاربرد کنایی،
 به زبان زد تبدیل شده است. / معنی زبان زد: ۱- صوتی است که برای راندن چهارپایان به کار
 می رود. ۲- در معنی کنایی، تشبیه مخاطب به حیوان را مدنظر دارد. / مفهوم زبان زد: ۱- مراقب
 اطراف خود باش، هواس ات را جمع کن ۲- برو کنار / کاربرد زبان زد: به عنوان دشنام و توهین
 به افرادی گفته می شود که متوجه اطراف شان نیستند و برای متوجه کردن آن ها از این اصوات
 استفاده می شود. مثلاً: وقتی کسی در خیابان به کسی تنه می زند، این لفظ را در خطاب به او به
 کار می برند. / معادل: سایر اصواتی که برای راندن یا متوقف کردن چهارپایان و سایر حیوانات
 به کار می رود. مانند: هُششش! و هُشششَه! نیز هی! همچنین هُررره! و یا چِخِه! و...

• پمبه به دهن [pambe be dahan] (زبان زد / خاص) اشاره: این اصطلاح اشاره دارد
 به شرایط میّت که پس از غسل و قبل از کفن کردن، در دهان او پنبه می گذارند. / پمبه
 [pambe]: پنبه / مفهوم زبان زد: ۱- از انواع نفرین است. یعنی انشاءالله مانند مرده در
 دهانت پنبه بگذارند. ۲- کنایه از شخص کم حرف ۳- کنایه از شخص بی خاصیت، کسی که
 به مرده ها می ماند. / کاربرد زبان زد: در بیان وصف حال و نیز در بیان طعنه و کنایه و گاهی
 نیز در مقام نفرین به کار می رود. / زبان زد معادل: در مقام نفرین معادل است با سولاخ به تن
 و همچنین کَلَه به کَفَن، و در معنی کم گو معادل آن: «مُهر بر دهان» و «فقل بر زبان» است.
 • پمبه به دهن بیگیر دِگه [pambe be dahan bi?i?i de?e] (زبان زد / خاص) مفهوم
 زبان زد: ۱- برو بمیر (نوعی نفرین و گاهی دشنام) ۲- دهانت را ببند و ساکت شو (دشنام)
 ۳- اندکی صبر و تحمل داشته باش! / کاربرد زبان زد: ۱- در بیان دشنام همراه با نهیب و
 پرخاش ادا می شود. ۲- در مقام نفرین به کار می رود. / زبان زد معادل: «زبان در کام بگیر»

و نیز «زبان به دندان بگیر» و همچنین «نفس آت را بئر» و یا یگ دَیْقَه زُبان به ماتحت بگیر

• **پمبه به ریش چسباندن** [pambe be rij fjesbandan] (مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: ۱- الف) کنایه از انتصاب کسی به منصب بزرگی و ریش سفیدی خانواده یا گروه، بر حسب مصلحت. ب) از روی تعارف کسی را بزرگ و ریش سفید خواندن ۲- قرار دادن شخص در جایگاهی بالاتر از جایگاه و مقامی که در شأن او است. / کاربرد مَثَل: در بیان اعتراف و نیز گاهی در بیان اعتراض به کار می رود. / مَثَل معادل: با توجه به برخی مفاهیم که از انواع عباراتی که با این مَثَل ساخته می شود، گاهی معادل است با: «هندوانه زیر بغل کسی دادن».

• **پمبه داغ کردن** [pambe doG cardan] (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح را می توان به دو صورت **پمبه داغ (کردن)** [pambe-doG] (مانند: نقره داغ) و نیز **پمبه [را] داغ کردن** تلفظ کرد. / اشاره: این اصطلاح ۱- اشاره دارد به دانش بومی طب سنتی در استرآباد، چنان که در گذشته برای درمان اسهال نوزاد، پیشانی یا کمر و یا گردن نوزاد را با پنبه ی داغ ماساژ می داده اند. علاوه بر این از خاکستر پنبه پماد می ساختند و در موضع زخم و عفونت می مالیدند. ۲- اشاره به برخی باورهای عامیانه ی مردم استرآباد، چنان که برای رفع ترس کودک، پنبه را سوزانیده و به پیشانی و گاهی به سینه ی او می مالیدند. ۳- اشاره به برخی عادات تربیتی ساکنین قدیمی استرآباد، چنان که یکی از روش هایی که در ایام گذشته برای تربیت کودکان و جلوگیری از عادت دروغ گویی در آنان استفاده می شد؛ استفاده از پنبه ی سوخته بود. به این طریق که وقتی کودکان شیطنت یا خراب کاری می کردند و در مقابل پرسش والدین، آن کار را انکار می کردند، والدین که فهمیده بودند آن کار زیر سر کدام یک از بچه ها بوده، یکی از والدین نام کسی را که دروغ گفته بود، با مایعی شیرین مانند شربت، شهد یا چای شیرین، طوری که بچه ها نبینند، روی دست خود می نوشت و سپس همه بچه ها را جمع می کرد، بعد یک پنبه را می سوزانید و خاکستر یا پنبه ی سیاه شده را روی نقطه ای که نام را نوشته بود می کشید. کربن یا خاکستر به شربت که چسبناک بود می چسبید و اسم کودکی که دروغ گفته بود هویدا شده و آن بچه و مابقی بچه ها حساب کار دستشان می آمد و از ترس این که مبادا دروغشان فاش شود، دیگر دروغ نمی گفتند. به این کار نیز پنبه داغ کردن می گفتند. / مفهوم مَثَل: ۱- مداوا کردن ۲- رفع ترس و وحشت کردن ۳- رسوا کردن (با توجه به این که یک معنی داغ کردن؛ نشان گذاشتن است^۱ و نشان گذاشتن خود یکی از روش های مجازات برای رسوا کردن و شناخته شدن فرد در جامعه به عنوان یک مجرم بوده است. بنابراین پنبه داغ کردن می تواند به معنی داغ و نشان موقتی و خفیف باشد).

• **پمبه زارشان کرم افتاده** [pambe-zarefan cerm eftade] (مَثَل / خاص) این مَثَل گاهی به صورت؛ **پمبه-زارشان آتیش افتاده** نیز بیان می شود. / مفهوم مَثَل: ۱- بدشانسی و بداقبالی آورده اند. ۲- در بین آن ها تنش و فتنه افتاده / کاربرد مَثَل: در توصیف خانواده یا گروهی که در مدتی کوتاه، گرفتاری های متعدد بر آن ها وارد آمده است. ۲- در توصیف

۱- ن.ک به اصطلاح داغ و دروش کردن ذیل حرف «د» در شماره های بعدی همین فصل نامه

گروهی که در بین آن ها فتنه و نفاق افتاده است. / مَثَل معادل: گندم زارِشان آتیش افتاده

• پوتو بزَن [putu bezan] (زبان زد/ خاص) این زبان زد در ادبیات عامه ی استرآبادی به صورت های دیگری چون؛ پوتو بیگیر دِگِه نیز بیان می شود. / پوتو یا پُتو [putu/putu]: ۱- هر چیزی که با آن سوراخ یا روزنه ای را مسدود کنند. پوتو ممکن است یک تکه لاستیک، چوب، پارچه، نمد یا یک تکه سنگ باشد که دور آن چیزی نرم مانند پارچه یا لاستیک پیچیده شده است. البته به طور معمول پوتو به فضاهایی که محل ذخیره کردن آب است مربوط می شود و «پوتو زدن» برای جلوگیری از خروج آب و «پوتو برداشتن» برای خروج آب بوده است. مانند: پوتو حوض، پوتو سونا (لگن سفالی مخصوص رخت شویی)، پوتو ظرف شویی و البته همان-طور که گفته شد؛ پوتو اغلب برای ظروف و فضاهای نگهداری آب و سایر مایعات بوده، اما در موارد دیگری نیز مانند فضاهای نگهداری غلات و ... نیز به کار می رفته است. ۲- از آن جا که پوتو را با فشار وارد سوراخ و روزنه می کنند، احتمالاً این واژه شکلی از واژه ی «فرو» است که در تلفظ استرآبادی غلیظ به صورت «فوتو» نیز بیان می شود. چنان که اصطلاحی مانند فُتوگُله یا فوتوگُله [fotokole/ futukole] که به بچه های فضول و شیطان و اغلب به بچه هایی که هر چیز را در هر سوراخی فرو می کنند، گفته می شود، از ترکیبات همین واژه است. / مفهوم زبان زد: در مفهومی کنایی به معنی سکوت کُن، حرف نزن، خفه شو و ... است. / کاربرد زبان زد: در مقام تأدیب، در بیان دشنام، برای تحقیر کردن و ... به کار می رود. / زبان زد معادل: گِل بیگیر و دَم دَهنتِه گِل بیگیر یا «در گاله ر بند» و ...

• پوتِه چو ر مُمّانه [pute-tfu re momane] (مَثَل / خاص) پوتِه چو [pute-tfu]: ۱- چوب پوسیده، چوب پُکیده و از هم پاشیده ۲- چوب پوک و توخالی، چوب خُشکی که دیگر سبز نخواهد شد. / مفهوم مَثَل: ۱- بی خاصیت و از کار افتاده است. ۲- عقیم، نازا است. / کاربرد مَثَل: معمولاً در توصیف زن نازا به کار می رفته است. (در تفکر سنتی، به همان میزان که زن را نماد زاینده گی و باروری می دانستند، عامل نازایی و ناباروری را نیز در زن می جُستند. حتی اگر یک مرد عقیم چندین بار ازدواج می کرد و بچه دار نمی شد، باز هم همسران او را عقیم می دانستند.)

• پودینه باغچه بو نِمدِه؟ فُقد مرغ همساده غازه؟

[?pudine baGtfe bu nemedede? FaGad morGe hamsade Gaze]

(مَثَل / خاص) بخش دوم این مَثَل (مرغ همساده غازه) جزو متداول ترین مَثَل های زبان فارسی است، اما بخش نخست آن، ظاهراً تنها در گویش استرآبادی بیان می شود، به همین دلیل این مَثَل را در گروه مَثَل های خاص استرآباد قرار داده ایم. / توضیح: بخش نخست این مَثَل، گاهی به صورت: پودینه گُل باغچه خودِما بو نِمدِه بیان می شود، اما اغلب اوقات عبارت «خودِما» به قرینه حذف می شود. / پودینه [pudine]: پونه، نوعی سبزی خودرو

از تیره ی نِغاع / فَغَد [faGad]: فقط / هَمَساده [hamsade]: همسایه / مفهوم مَثَل: داشته های خودمان بی ارزش است و داشته های دیگران ارزشمند. کاربرد مَثَل: ۱- در نکوهش مقایسه ی زندگی و داشته های خود با دیگران ۲- وقتی کسی توان و استعداد خودی را نادیده گرفته و اندک توان و استعداد بیگانه را بزرگ بشمارد، در خطاب به او و نکوهش تفکر او این مَثَل را بیان می کنند.

• پوستِ پیاز رِ مُمانه [puste piaz re momane] (زبان زد/ خاص) پوست پیاز: اشاره به ظرافت و لطافت دارد. / مُمانه [momane]: می ماند/ معنی زبان زد: مانند پوست پیاز نازک و ظریف است. / مفهوم زبان زد: ۱- بسیار ظریف و با لطافت است. ۲- بسیار ضعیف و نحیف است. / کاربرد زبان زد: در بیان وصف حال به کار می رود. / اصطلاح معادل: در گویش استرآبادی در مورد اشیاء از اصطلاح نازکی پرپری استفاده می شود.

• پوست خر به چشم کشیدن [puste Xar be tʃejem cefidan] (مَثَل / خاص) توضیح: در دانش بومی ساکنین استرآباد و سایر نقاط ایران اطلاعات خاصی در مورد پوست خر (الاغ) وجود ندارد. اما در پژوهش های نوین پزشکی، ژلاتینی در زیر پوست خر شناسایی شده که «اکسیر جوانی» نامیده می شود و برای لطافت پوست مفید است. اما بعید است که این خاصیت در ایام قدیم در استرآباد شناخته شده باشد. اما در ارتباط با خر یا الاغ چیزی که در دانش بومی طب سنتی وجود دارد؛ خواص پهن یا پشگل خر است. بنابراین شاید این مَثَل شکل تحریف شده ای از مَثَل «پهن (پشگل / پوش) خر به چشم کشیدن» باشد. طبق اطلاعات موجود در دانش بومی طب سنتی، پهن یا پشگل خر (الاغ) ماده که به آن «عنبر نسارا» گفته می شد، دارای خواصی چون؛ ضد عفونی کننده محیط زیست، دفع حشرات، درمان سینوزیت، از بین برنده ویروس سرماخوردگی و آنفولانزا، درمان تنگی نفس، آلرژی فصلی، آسم و ناراحتی های تنفسی مانند: برونشیت، درمان مشکلات پوستی مانند: اگزما، کهیر، برخی قارچ های پوست، درمان زخم های چرکی، درمان عفونت زان و البته برطرف کننده ی قرمزی و تورم پلک چشم، بوده است. / اشاره ی مَثَل: ۱- اگر شکل صحیح این مَثَل پوست خر به چشم کشیدن باشد، می تواند اشاره به دو مورد داشته باشد که البته هر دو مورد بعید به نظر می رسد: الف) با فرض این که در دانش بومی طب سنتی استرآباد، اکسیر جوانی حاصل از پوست الاغ کشف شده بوده، این مَثَل اشاره به این دارد که؛ «با استفاده از اکسیر جوانی خود را برای انتظار طولانی آماده کرده است.» ب) اگر ضخامت و کلفتی پوست الاغ مدنظر باشد و یا این که به طور عام با در نظر گرفتن مفهوم بزرگ، درشت و ضخیم واژه ی «خر» منظور هر نوع پوست و پوشش زخیم باشد، این مَثَل اشاره دارد به این که؛ «در انتظار رسیدن به مقصود خود، چشم از هر چیزی که او را از صبر و تحمل باز دارد، پوشانیده است.» ۲- با پذیرفتن پهن یا پشگل الاغ، به جای پوست خر، این مَثَل اشاره به این دارد که؛ «با استفاده از عنبر نسارا، چشم و بینایی خود که ممکن است در اثر چشم انتظاری زیاد متورم

و ضعیف شود را تقویت کرده است. // مفهوم مَثَل: چشم به راه بودن، چشم انتظاری، انتظار همراه با اضطراب و نگرانی، انتظار زیاد کشیدن / مَثَل معادل: «مژه نمی زند» یا **اَوْچِک نِمزَنه** • **پوش تروش آورده** [puʃe toruʃ ʔavorde] (زبان زد/ خاص) این زبان زد در جملات و عبارات گوناگون به اشکال مختلف به کار می رود و معانی مختلفی می یابد. مانند: **عینهو خمیر تروش پوش تروش کرده** و ... / **پوش (کردن)** [pu]: باد کردن، متورم شدن / **تروش [toru]:** احتمالاً این واژه طبق قاعده ی ترکیب اتباعتی (حروف مهمله) در تقویت معنی واژه ی قبل از خود، یعنی؛ «پوش» آمده و خود مهمل است. اما شاید بتوان آن را شکل اشباع شده ی «تروش» پنداشت که در این صورت به معنی تورم بر اثر ترش شدن و تخمیر است. البته در گویش استرآبادی به جای این واژه معمولاً از لفظ «وز کردن» استفاده می شود. / معنی زبان زد: باد و وزم آورده، پُف کرده است. (معمولاً در مورد تورم اعضاء بدن به ویژه سر و صورت، بر اثر بیماری، گزیدگی و یا ضرب دیدگی گفته می شود. اما در مواردی در مورد تغییر حالت برخی از مواد خوراکی و اشیاء نیز بیان می -شود. // مفهوم زبان زد: ۱- احتمالاً بیمار است، حال جسمانی اش مساعد نیست. ۲- به دلیلی نامشخص یا بر اثر بیماری نامعلوم بدن او متورم شده است. / کاربرد زبان زد: در توصیف شکل ظاهری و وصف حال اشخاص، اشیاء و خوراکی ها به کار می رود. / زبان زد معادل: در مورد تورم بدن انسان، معادل آن؛ **هَبَّ تَب آورده**، است.

• **پول پول ... [pul-pul]** (اصطلاح مَثَل گونه / خاص) این اصطلاح معمولاً با افعالی از مصدر؛ «شدن» و «کردن» همراه شده و در جملات گوناگون، زبان زدهای مختلفی می سازد. / مفهوم اصطلاح: ۱- خُرد شدن، خُرد کردن ۲- ریز ریز شدن، ریز ریز کردن ۳- پودر شدن، پودر کردن / کاربرد اصطلاح: ۱- در توصیف شکستن و ریز ریز شدن اشیاء به کار می رود. ۲- معمولاً در توصیف خُرد شدن اشیاء بلوری، چینی و سفالی، بیان می شود.

• **پول دارا بخورن کباب، بی پولا دود کباب [puldara boXoran kobab, bipula]** (مَثَل / عام) این مَثَل در سراسر قلمرو زبان فارسی به اشکال مختلفی چون؛ «پولدارها می خورند کباب، فقیرا (بی پول ها) دود کباب» و نیز «پولدار کباب می خوره، بی پول دود کباب» و یا «پولدار به کباب، بی پول به دود کباب» و ... بیان می شود. / مفهوم مَثَل: ۱- شخص تهی دست به ناچار از نعمت های مادی و دنیایی تنها در رؤیای خود لذت می برد. ۲- لذت استفاده از نعمت های مادی برای توانگران است و مزاحمت و ضرر آن برای تهی دستان ۳- زحمت و سختی را قشر پایین دست جامعه متحمل می شوند و بهره ی آن را قشر مرفه می برند. / کاربرد مَثَل: در بیان گلایه و اعتراض به عدم وجود عدالت اجتماعی و انتقاد از نظام طبقاتی به کار می رود.

• **پهین گه ر ممانه [pa'ine go re momane]** (مَثَل / خاص) این مَثَل در گویش استرآبادی گاهی به صورت **پهین گه ر ممانه، فَقَد (فقط) هیکل گنده کرده** نیز بیان می شود. / **پهین [pa'in]:** پهن، مدفوع چهارپایانی چون گاو، اسب، الاغ و شتر را گویند. /

از آن جا که «پهن» و «گه» هر دو به یک معنی است، احتمال می رود که اصل این مَثَل پهنِ گو (گاو) رِ ممانه بوده باشد. / معنی مَثَل: بسیار زیاد شبیه یک چیز بی ارزش است. / مفهوم مَثَل: فرومایه و پست است. / کاربرد مَثَل: در مقام تحقیر و دشنام به کار می رود. / مَثَل معادل: خودش گو رِ ممانه، مُخَش پهنِ گو

• پیازت کونه نُکنه [piazet kune nakone] (زبان زد/ عام) کونه [kune]: بُن پیاز / کونه کردن [kune cardan]: کونه بستن، کنایه از: به بار نشستن، نتیجه بخشیدن، بچه دار شدن / معنی زبان زد: انشاءالله که کارت به نتیجه نرسد. / مفهوم زبان زد: به نتیجه نرسی، بچه دار نشوی / کاربرد زبان زد: در مقام نفرین به کار می رود.

• پیازش کونه کرد [piazeš kune kard] (مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: کارش نتیجه بخش بود، تلاشش به ثمر نشست. ن. ک به پیازت کونه نُکنه

• پیازمِ خودشه میان میوه آ جا کرده [pejazam Xodeje miane mivea dʒa] [carde] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان فارسی به صورت: «پیاز هم داخل میوه ها شده؟» و نیز «پیاز هم خودشو داخل میوه ها کرده» بیان می شود. / جا کرده [dʒa carde]: جا داده، قاطی کرده / مفهوم مَثَل: ۱- در موضوعی که به او مربوط نیست دخالت کرده ۲- با وجود این که کوچک و حقیر است، خودش را وارد جمع بزرگ ترها کرده ۳- خودش را هم اندازه و هم قواره ی بقیه می داند، در حالی که در حد و اندازه ی آنان نیست. / کاربرد مَثَل: در باب تحقیر شخصی که به بحث و موضوعی که به او مربوط نیست وارد شده و اظهار نظر کند. ۲- نوعی رجزخوانی است که معمولاً در جواب رجزخوانی دیگری بیان می شود. (معمولاً در مشاجرات و درگیری های لفظی، وقتی کسی ادعایی بکند و یا شاخ و شانه بکشد، برای تحقیر او، این مَثَل را به کار می برند. حتی اغلب اوقات برای این که بگویند شخص مدعی را نادیده گرفته اند، این مَثَل را در مورد او، اما روی به دیگران بیان می کنند.)

• پیرانه سری، از ما گرفتگی (گرفته) اثری؟ [pirane-sari ?az ma Jerefti] [?Jerefte] ?asari (مَثَل / خاص) پیرانه سری [pirane-sari]: زمان پیری / اثر [?asar]: خبر / مفهوم مَثَل: حالا که کار از کار گذشته به یاد ما افتاده ای؟ / کاربرد مَثَل: در بیان گلایه و شکوه به کار می رود. / مَثَل معادل: «آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟»

• پیش نماز که بگوزه، پَس نماز مِرینه [pišnomaz ce boguze pasnomaz] [merine] (مَثَل / عام) این مَثَل در بین اکثر فارسی زبانان در قالب جملات گوناگونی چون: «پیش نماز که بگوزه، پَس نماز باید برینه» رایج است و در استرآبادی هم به صورت: پیش نماز که بگوزه، پَس نماز بایس برینه نیز بیان می شود. / مفهوم مَثَل: کسی که متولی و مسئول امری است، اگر حرمت کار خود را نگاه ندارد، از دیگران چه انتظاری است که حرمت نگاه دارند؟ / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان مسؤلیت خطیری که بر عهده ی بزرگان و پیشوایان هر قوم و جامعه است. ۲- در بیان این که گروهی از مردم ظرفیت اندکی دارند و کوچک ترین

خطا از جانب بزرگان خود را به منزله‌ی مجوزی قلمداد کرده، و خطایی بزرگ‌تر را مرتکب می‌شوند. / مَثَل معادل: «حرمت امام زاده را باید متولی آن نگاه دارد»

• پییرش چه گهی بود که بچه اش باشه؟ [?piare] tʃe goei bud ce betʃʃe] bafe] (مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: از آن پدر فرزندی مانند خودش عمل می‌آید. / کاربرد مَثَل: در بیان طعنه و کنایه و گاهی در مقام دشنام و توهین به کار می‌رود.

• پییر ما بارا همه پییر بود، بارا ما کل پییر [piare ma bara hame piau bud,] [bara ma calpia] (مَثَل / خاص) کل پییر [calpia]: ناپدری / ن. ک به پرا همه مار، بارا ما ماراندر

• پییر - مارا ندارن آدمیت گیری، بچه‌ها میان خورگیری [piu-mara nedaran ?adamiat-Jiri, betʃʃea mian XevauJiri] (مَثَل / خاص) این مَثَل اشاره دارد به رابطه‌ی نزدیک نوه‌ها با پدربزرگ و مادر بزرگ‌ها / پییر - مارا [piu-mara]: پدر و مادرها، والدین / آدمیت گیری [?adamiatgiri]: رفتار انسانی، آدم بودن / خورگیری [XevauJiri]: عیادت کردن / معنی مَثَل: بچه‌ها از والدین‌شان با معرفت‌تر و قردان‌تر هستند. / مفهوم مَثَل: ۱- گاهی اوقات بزرگ‌ترها باید از کوچک‌ترها و والدین از فرزندان درس بگیرند. ۲- گاهی از آن‌که انتظار داری خیری نمیی، اما در عوض از آن‌که هیچ توقع و انتظاری نداری خیر و محبت می‌بینی / کاربرد مَثَل: ۱- به عنوان گلایه و اعتراض بزرگ‌ترها، مبنی بر این‌که؛ پدر و مادرها به فکر پیرترها نیستند، اما بچه‌هایشان صله رحم را به جا آورده و به ملاقات و خبرگیری پیرترها می‌روند.

• پییرم خَر داشت، خَر پییرم نوکر داشت [piaram Xau daʃ, Xare piaram] [nowcau daʃ] (مَثَل / عام) در مورد کسی می‌گویند که کاری به او محول شده و او کار محول شده را به شخص دیگری می‌سپارد.

• پیش لوطی و مَلَق زدن؟ [?piʃe lottio mallaG zedan] (مَثَل / عام) این مَثَل به صورت «پیش لوطی و معلق-بازی؟» هم رواج دارد. اما شکل رایج‌تر آن «پیش قاضی و معلق بازی؟» است. / لوطی [lutti]: ۱- کولی (اشاره به این‌که کولی‌ها به واسطه‌ی نوع زندگی و شغلی که دارند، اغلب اهل موسیقی، رقص و... هستند). ۲- معرکه گیر با حیوانات (میمون و خرس و...) ۳- جوان مرد / مَلَق [mallaG]: ۱- معلق زدن، پشتک و وارو زدن ۲- کنایه از نیرنگ و فریب و تردستی کردن / مفهوم مَثَل: ۱- شخص زیرک و همه فن حریف را نمی‌توان فریب داد. ۲- نزد استاد یک فن و حرفه نباید در زمینه‌ی آن حرفه ادعا کرد. / کاربرد مَثَل: در بیان اندرز و هشدار و اغلب در مقام طعنه و کنایه به کار می‌رود.

• پیه رفت رو دُبه [pi raf ru dombe] (مَثَل / خاص) دُبه [dombe]: دنبه / مفهوم مَثَل: ثروتمند بود، ثروتمندتر شد. / کاربرد مَثَل: بیشتر زمانی از این مَثَل استفاده می‌کنند که پسری ثروتمند از خانواده‌ای متمول دختر بگیرد.